

قصہ سیامک

نویسنده: مژگان آقاجانیان

کارشناس ارشد مدیریت فرهنگی و پژوهشگر فرهنگ

ونکوور کانادا



یکی بود. یکی نبود. غیر از خدا هیچ کس نبود. بعد از خدا اولین انسان، کیومرث بود. اولین پادشاه، اولین پیامبر هم کیومرث بود. کیومرث صاحب پسری دلیر شد به نام سیامک. سیامک رشید و جوان بود و قرار بود نسل انسان را گسترش دهد تا در خدمت اهورامزدا باشد و نور را گسترش دهد.

در طرف مقابل، اهریمنی بود که در خدمت ظلمت بود و از آفریده شدن انسان، خشمگین بود.

او می دانست که انسان، دشمن تاریکی است. پس دیوی سیاه، نیرومند و بی رحم را برانگیخت تا ریشه‌ی این تهدید را بخشکاند. سیامک فهمید که دیو سیاه در پی از بین بردن نور و نیکی است. به نبردش رفت. نبردی نابرابر بین جوانی از جنس نور و دیوی که زاده‌ی تاریکی بود. اما سیامک در این نبرد کشته شد. اولین کشته؟! شهید؟! جاویدنام؟!

به هر حال، کیومرث شکست. نه پادشاهانه، مثل انسانی شکست که سوگ را تا به آن روز تجربه نکرده بود! نخستین سوگ جهان رقم خورد. نخستین پدر، نخستین پسر را از دست داد. کیومرث در سوگ فرو رفت؛ سوگی که فراتر از اندوه یک پدر بود، سوگ نخستین انسان بود برای نخستین قربانی. کیومرث سوگوار، ناامید و شکسته سال‌ها در دل کوه کنج عزلت گزید. چنان در سوگ فرو رفت که از پادشاهی و کُنش باز ماند. جهان در تعلیق افتاد تا اینکه روزی سروش را دید. سروش، ایزد پیام آگاهی و نظم الهی بود. بر کیومرث ظاهر شد اما نه برای تسلی که برای پرسش آمده بود.

پرسید: «چرا نامش را سیامک نامیدی؟» پرسشی عجیب! نام، مگر گناه است؟! پاسخ در خود نام است! سیامک از ریشه‌ی سیاه می‌آید. نامی که از آغاز، سایه را در خود داشت. سروش می‌گوید که از همان لحظه‌ای که نام می‌گذاری، تقدیر را فرا می‌خوانی. نام، فقط صدازدن نیست! فراخواندن معناست.

پیش از نام، فقط «بودن» هست. پس از آن اما، سرنوشت از راه می‌رسد! تا اینجا مقدمه بود. حرف من از اینجا به بعد است.

سروش ادامه می‌دهد سوگ اگر ادامه یابد، به سود اهریمن تمام می‌شود. اندوه بیش از اندازه، ایستادن در برابر نظم اهورایی ست و شادی اهریمن را فراهم می‌کند. بزرگ‌ترین پیروزی اهریمن، نه کشتن فرزند و مقطوع النسل کردن توست بلکه فلج کردن اراده‌ی توست. ماندن در غم و ناامیدی تو، اختلال در آشا (نظم هستی) ست. تو اولین گناه بشر را مرتکب شده‌ای و آن، ماندن در غم و ناامیدی ست!

و این‌گونه می‌شود که کیومرث دوباره برمی‌خیزد. هوشنگ پسر سیامک، نوه‌اش را مهبای رزم می‌کند و دوباره بشر از تاریکی به نور می‌رسد!

گویی سروش، باز دست به کار شده. شنیده‌ام که به دیدار سوگواران رفته. گفته که ماندن در ناامیدی، در ماتم گناه است. گفته که یافتن نور و بهروزی، امید و سلحشوری می‌خواهد، نه سر در سیاهی، گریبان فروکردن و زانو به بغل گرفتن.